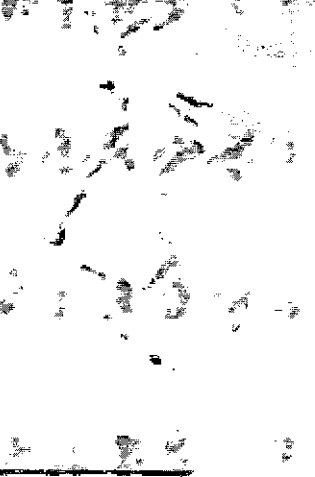


اشکانه



ظریفه روئین

نقدی بر کتاب «اشکانه» اثر ابراهیم حسن بیگی

رمزی که اشکانه گشود!



اشکانه، که نام اثر نیز از او وام گرفته شده است، شخصیتی است که در داستان مظهر عشقی پاک و آسمانی است. البته نویسنده در داستان به موازات این عشق، به عشق یک استوار عراقی نیز می‌پردازد که منشائی زمینی و شهوانی دارد.

سیدحسین به اتفاق هم‌دانشگاهی‌هایش - امیر و حامد - به جبهه و جنگ می‌رود. او قبل از رفتن، عاشق اشکانه می‌شود و متقابلاً اشکانه نیز به وی دل می‌بندد. اشکانه طبعی شاعرانه دارد و نویسنده برای این که فضایی شاعرانه به اثر بدهد در لابه‌لای داستان، ابیاتی از ادبیات کلاسیک را می‌گنجاند.

نویسنده هم‌زمان، زندگی سیدحسین، امیر، حامد، اشکانه و استوار عراقی را با هم دنبال می‌کند که البته اگر بی‌طرفی نویسنده برای خواننده ثابت می‌شود؛ وجود استوار عراقی می‌توانست حائز اهمیت بیش‌تری باشد و از ویژگی خاصی برخوردار شود.

سیدحسین با مصدومیت در جنگ، جانباز ۷۰٪ می‌شود. اشکانه به‌رغم مخالفت مادر، در بیمارستان و در شرایطی عجیب، در برابر چشمان ناباور پرستاران و پزشک معالج حسین، به عقد او در می‌آید و زندگی عاشقانه خود را با سید آغاز می‌کند.

امیر پس از جنگ یکی از مدیران شهرداری می‌شود، با خواهر سید ازدواج می‌کند و حاصل ازدواج آن‌ها دختری است به نام

دارد. یکبار در صفحه‌های ۹۸ تا ۱۰۳ که اشکانه از او برای مادر و سیدحسین تعریف می‌کند و دیگری در صفحه‌های ۱۸۰ تا ۱۸۳ که افسانه به دیدن اشکانه می‌آید و این جرقه در ذهن اشکانه زده می‌شود که او می‌تواند برای حامد زوج مناسبی باشد. زندگی استوار عراقی با چهار شخصیت دیگر داستان، هم‌زمان دنبال می‌شود. در ابتدای داستان، استوار عراقی به دنبال خوش‌گذرانی است و در کافه‌ها به دنبال عشق زمینی خود می‌گردد؛ حتی ازدواج او با ماریا، دخترخاله‌اش هم از پی جویی یک لذت آنی صورت می‌گیرد.

استوار عراقی در جنگ، شیمیایی می‌شود و به همین علت از دنیا می‌رود. او همواره فکر می‌کند که اگر جنگ نبود می‌توانست بیش‌تر از این‌ها به زندگی خود ادامه دهد. در صفحه ۱۶۶، پارگراف اول می‌خوانیم:

«... دوست داشت هنوز زندگی کند. مثل دیگران خوش باشد. سیگار بکشد، عرق بخورد. بخندد. در حالت مستی گریه کند. به همسرش ماریا عشق بورزد و گاهی هم به آن دختر رقص لبنانی که اولین جرقه‌های عشق را در او شعله‌ور کرد؛ فکر کند.»

داستان با خرید کامپیوتری توسط سیدحسین ادامه پیدا می‌کند. او قصد نگارش داستان زندگی خود را دارد. اشکانه مدام سید را تشویق به این کار می‌کند؛ سیدحسین شروع می‌کند و تخت‌گاز می‌نویسد. اما در نوشتن مبتدی است و از اشکانه می‌خواهد که کتاب‌های تئوری داستان و فن داستان‌نویسی را برای او تهیه کند. اشکانه می‌داند که این اولین رمان اوست و در نویسندگی تازه‌کار است. در این‌جا گویا نویسنده بر این مسئله تأکید ویژه‌ای دارد؛ انگار از این رهگذر راه فراری برای نویسنده از نقد فراهم می‌آید؛ چرا که اگر اشکالاتی هم در داستان جلوه کند؛ باید گریبان سیدحسین را گرفت نه نویسنده را.

در صفحه ۲۰۶ رمان می‌خوانیم: «در خصوص نوشتن داستان، اشکانه فکر کرد حتی اگر سیدحسین نتواند داستانی در خور توجه بنویسد، همین کافی است که سرش گرم شود.»

وضعیت جسمی سید رو به وخامت است. اشکانه نگران او است و نیز نگران طفلی که در شکم دارد. سید به شهادت می‌رسد و اشکانه نیز بی‌چهار ماهه‌اش را به دنیا می‌آورد، اما بی‌چهار ماهه‌ای قلبی از دنیا می‌رود و نویسنده برای این که اشکانه

مونس که فلج مادرزاد است. امیر از موقعیتش سوءاستفاده می‌کند، رشوه می‌گیرد و وضع مالی خوبی به هم می‌زند. از پولی که به‌دست می‌آورد، در راه خلاف استفاده می‌کند؛ زن‌باره می‌شود. از شهرداری بیرون می‌آید و به همراه چند تن از سرمایه‌داران شرکتی تاسیس می‌کند؛ اما در پایان کار به زندان می‌افتد. ... و اما حامد اسیر می‌شود و وقتی از اسارت برمی‌گردد، همه چیز را برخلاف انتظارش می‌یابد و این با ذهنیت او هم‌خوانی ندارد. اشکانه - ظاهراً تنها به این منظور که مردانگی حامد را به رخ خواننده بکشد - برای حامد آستین بالا می‌زند و افسانه را به او معرفی می‌کند؛ زیرا افسانه بیوه است و دو پسر دوقلوی هفت ساله دارد و انتخاب او توسط حامد یک جور جوان‌مردی به شمار می‌آید. افسانه تنها در دو قسمت از داستان حضور

